

رئیس شکر جمع از اشتیاق زخم شکرش	
همه نوبی سر شکر شکر شکر شکر شکر	
علاط کردی ره مطلوب مطلوب بنیاد	بنیاد از تو غیره کار خوبت بنیاد
رئیس جسم از رحمت تو بر می آید	
سفیداش بر ما خورشید بخت بنیاد	
زین جورده عینت زخم همان شوی	کل هر باز کردی می حمان شوی
و بال با نیر ز صفت قنادگان دانند	
ز زمین فتناده بهما که آسمان شوی	
چو کرد و با ده اجر صبیح من شب است	می تیر تیره خورشید با شب بنیاد
رئیس منیب رخم با از سوگند و کلام	زبان خامه من مغز با دامت بنیاد
ز خود آگاه بودن را بود کیفیت دیگر	بگرد خونش سخن کرد خوش جامه بنیاد
ز عیب کن کفایت بنده کفایت طلب	حطای تو خوش لباس وقت احرام بنیاد
بود یکی شستن برده ز رخسار	ز بس شد و چشم هموار از است بنیاد
شوی میکند صبا و صید خود مرا شکر	
ز چشم اشو از حلقه دامت بنیاد	
بد و این سخن سخن می رسد ز رخسار	که انگشت ز رخسار زده چون نوری
جراغ از جلوت فانوس دار زین	کلمه از استین سر و ن سویی که کلام
فی زکس زانچه بشکفد حکم زین	کلمه از استین بر پایا ز چشمش با نوری

بستک سر راه سبل او از مرستی	
عنان کردانی ز رنگ بدت جلوه آید	ببازی راه کلکون سبک ناز ترا
بموج خنده سبل بنای جانم نشینی	
نشادی لب زبان شکوه راز ترا	
چون بنگر از روم بی کل رحمت گاهای	
بر رخ عفت سوسن کشت انگشت سبای	
میتیم دیده خود را بنامشای تو	
بود چشم در اسپره ز زرد دیده گاهای	
کسک از کوه زرد باد نام چشم دید	
که خوشتر دهد از سر می منقار گاهای	
ننوایم ز چشم بیتیوی از بیماری	ببجورداب جو خوش زنی بیماری
حرف چشم تو بنیاد بر نام از دل	
نقوان کرده دور می از بیماری	
ببوسم چشم خود از رنگ کل در آینه	
بر زدم از صبا مبلوی خود در بنیاد	
ز گردون رنگ زردم با تیز ز یک عصارم	
سر ایامی تنم شاخ کل زردت بنیاد	
ز زلفش دیده من حلقه لب است بنیاد	بچشم مردمک سخن کل سبوت بنیاد
نگاه کردم او را لبش هم خوشی تنم دارد	طبیعتش می نبض من رخم بود بنیاد
شمار از جاوه هم کتاب موج نازی دارد	لب با م از هوا امشب کنار خوبت بنیاد
شبابی نیست عهدش او ای نیست جوزا	بکاشن لاله و کل محض رنگ و بوست
ز وحشت با ز هم کرد جدا از هم گریانم	رفوی جاک جیب من بی لبوت بنیاد

ببینند

دینی